

تک بیته ها

در کلام نمی گنجی در سخن نمی آئی
در وهم تو موهومی چون آینه پیدائی

دوست دارم که شبی با ملکان بنشینم
تیغ شمشیر کشم شاپرشان برچینم

به هالو بس خوش است امید دیدار
اگر چه او ندیده روی دلدار

دل آسوده ما حل معمائی شد
چشم ویرانگر تو غمزه امائی شد

راز هر ذره تبار اگر می دانی
ظلمت و تیره گی دل زخودت می رانی

عارف از یار خود و عشق سخن می گوید
او نداند که همه راز جهان غمزه توست

اگر هالو تو با آتش بسوزی
یکی لاله در آید از تو روزی

من که از خاک نبودم که مرا خشت کنند
از دلم کوزه و از تن سمنی کِشت کنند

آنان که اسیر ذلت و خوار شدند
از ماه و زمین جمله طلبکار شدند

آنان که سرود آفرینش خواندند
در هفت و چهار زندگی واماندند

با آمدنم نشد سحر رنگ کبود
با بودن من رنگ و جمالش نفزود

روزی از کره خاک نشد روی برین
هر چه گفتند سرا بیست چو پژواک و طنین

آن هفته ایزدی در آن بابِ نخست در عافیت و اصلیتش باید جست

آن دوزخ و ابلیس و بهشت ملکوت چون سرابست به افلاک تو بینی برهوت

آن خالق من مادرِ ایام و زمان آن نور و صبوری و امید به توان

در من همه نور است همه ذره تبار با ذره تبار زخم بوسه لب یار

با گردشِ تسبیح و ثوابِ قل هو الله تا روز قیامت بدوی باطل و گمراه

در قمارِ زندگی دست ما رو شده است ورقی نیست که بر دامِ رقیبان بکنیم

دو بیتی ها

توئی بوسه و من بوسه پرستم توئی رنج و توئی درد و توئی عشق
توئی ساغر و من می می پرستم منم عاشق و معشوقه پرستم

ساغر و ساغی چو بر ساقه نهی آن گل می را چو بر لب می نهی
از بر ساقه گل می می بری نشئه صد خمره می می بری

در زندانِ زندگی محبوسم و فراری نیست آخر کجاست آنکه مُراد می دهد
در سوز خویش می سوزم و شراری نیست خواندم به نام نامش و جوابی نیست

ای نغمه آوای دو آهنگ ای شیرین تر از عطر شباهنگ
ای نو گل باغِ گفتنی ها ای دنیای من نام تو ارزنگ

هزار بار گفتمت باده نخوردی به می آتش زدی ساغر ببردی
بنالیدی که مستی چین و چون است چرا در کنج میخانه بمردی

تو دانی چرخ و گیتی تشنه کام است
چه می دانی که صیادی به دام است

چه می دانی که آهو برّه رام است
کجا خوانی که کوها خشت خام است

ولی افسوس که آزادی سراب است
کجا یابم مکانی خالی از ترس

همه کار جهان از پی خراب است
همه این گفته هایم بی جواب است

سراب می به حلقوم گوارا ست
نمی یابم دگر صوت قناری

صدای نی به گوشم همچو خارا ست
همی بینم که عقربها و مارا ست

خمار مست با می و من مست زلیهات
تلخی بدرون می آتش به دهان آرد

آتش زخم آن باده با آتش چشمهات
ای آخ بسوزاند آن شهید دو لبهات

ارمغان داد سحر کافتاب بر نیاید
بیا ای ماه تابان بر سرایم

شرنگ و نور و می امروز نشاید
که خورشیدم توئی گر آن نیاید

یارب چه بود فرق من و بلبل شیدا
پروانگی آموخته ام از بر دلدار

او با گل و من با گل خود واله و رسوا
با نور وجودش بمن آن شمع تولا

باشد که شبی مست در آغوش تو خاموش
آهسته بخوانی همه آهنگ جوانی

آسوده بخوابم که شود عمر فراموش
افسوس که پیری ثمرش نا شنوا گوش